

زبان مردم آذربایجان در گذشته

چون موضوع زبان در آذربایجان یکی از مباحث مهمی است که در نوشته‌های دکتر محمود افشار و در دوره‌های مجله آینده طرح و چاپ شده است و دوره دهم مجله مخصوص قلمرو زبان فارسی و وحدت ملی ایران است شرحی را که آقای دکتر عنایت‌الله رضا درین موضوع دارند به مناسبت به چاپ می‌رسانیم. دکتر افشار در نظر داشت که کتاب «اران» نوشته آقای رضا را در سلسله انتشارات موقوفه خود تجدید چاپ کند.

(آینده)

هرگاه کوچ آریانیان را به آسیای مرکزی و پشته ایران بپذیریم، پس آنگاه بی‌گمان امتزاج این قوم با اقوام بومی، دست کم سبب پذیرش برخی واژه‌های عنصر مغلوب در عنصر غالب و بالعکس می‌تواند باشد. پس از حمله تازیان به ایران، با وجود فشار فرهنگی بسیار شدید از سوی قوم فاتح، واژه‌های پارسی راه خود را به سوی جزیره‌العرب گشودند و اکنون در زبان تازی واژه‌های بسیاری از زبان پارسی وجود دارند. ایرانیان نیز بسیاری از واژه‌های تازی را پذیرفتند.

پس از حمله ترکان به ایران نیز همین ماجرا روی داد. ایرانیان واژه‌هایی را از ترکان به عاریت گرفتند. ترکان نیز واژه‌هایی از پارسی را وارد زبان خود کردند. هرگاه به سه فرهنگ واژه‌های عربی، ترکی و پارسی بنگریم، صحت این مدعا معلوم خواهد شد.

برای این که بدانیم قومی که زبانش دیگر شده، در روزگاران پیشین به چه زبانی سخن می‌گفته، راههای متعدده وجود دارد. یکی از این راهها بررسی و شناختن نام رودها، کوهها، دریاها، دریاچه‌ها روستاها و شهرها است. زیرا مردم هر سرزمین این نامها را از زبان خود پدید می‌آورند. راه دیگر، بررسی گویش مردم سرزمینهایی است که یا خشک و غیرمناسب برای سکونت بوده‌اند و یا به سبب قرار داشتن در دل صخره‌ها و کوهها، از گذر بیگانگان و اقامت اینان مصون مانده‌اند. راه سوم مطالعه کتیبه‌های تاریخی است که می‌تواند راهنمای بزرگی باشد.

در مورد نخست شادروان کسروی نامهای رودها، کوهها و آبادیهای آذربایجان را به سه دسته بخش کرده است. دسته نخست نامهایی که معنای روشن ندارند. دسته دوم نامهایی که پی به معنای آنها برده شده است. دسته سوم نامهایی هستند که معنای آنها

معلوم و روشن است^۱. شادروان کسروی در ضمن به نکته‌ای بسیار جالب اشاره کرده است و آن وجود نامهای مشابه فارسی و ترکی است. وی معتقد است که این نامها از پارسی به ترکی برگردانده شده‌اند و ما بدان اشارتی خواهیم داشت.

در مورد دسته نخست که معانی آنها شناخته نشده است، نگارنده گمان دارد که نامهای مذکور متعلق به روزگاران بسیار کهن و مربوط به زبان بومی آذربایجان پیش از ورود آریائی‌ان باشد. ولی نباید این نکته را از دیده دور داشت که در میان نامهای ناروشن، نامهایی نیز وجود دارند که از قدمت تاریخی برخوردار نیستند. شادروان کسروی نامهای تبریز، خوی، سلماس و برخی دیگر را از این گروه می‌شمارد که معنای روشنی نه‌ارنده^۲.

دسته دوم چون از وظیفه نگارنده خارج و مربوط به پژوهشهای زبانشناسی است، لذا از بحث در پیرامون این نامها خودداری می‌شود.

دسته سوم نامهایی هستند که معانی روشن دارند و این خود مؤید آن است که پیش از نفوذ زبان ترکی در آذربایجان مردم به چه زبانی سخن می‌گفتند. همه نامهایی که در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد پارسی است و خواننده به سادگی می‌تواند پارسی بودن آنها را دریابد. نامهای مذکور عبارتند از: گرمارود، سردرود، لاهرود، ابهررود، ایجرود، گرمرود، تنگه‌آب، دواب، آب‌گرم، میان‌دواب، ارسازان، پلدشت، شاه‌آباد، دستجرد (دستگرد)، دره‌دیز، سیاه‌چشمه، شبستر، دینار، تازه‌کند، بهارستان، گیلان‌ده، کاروان، چهرگان، دیزج، دیزه، گردآباد، رشگان، مهاباد (ماه‌آباد-مادآباد)، بستان‌آباد، ایرانشاه، خوش‌مقام، باباسرخه، هشتادجفت، کجور، خورخوره، برش، انگوران، ماه‌نشان، شروان‌ده، بهرمان، شیرین، زرین‌آباد، نیم‌آور، خرم‌دره، میانه، خداآفرین، بیله‌سوار، اردبیل، دهخوارقان (دهخوارگان-ده‌خورگان)، سهرورد، زاغه، خوشه‌دره، زنجیران، دینور، لاهیجان، میمند، بانستان، دیلمقان (دیلمگان)، گرمادوز، گیلاندوز، زنجان، مایان (مادان-ماهان)، هشته‌سر (هشتادسر)، دریاچه چیچست (کبودان - ارومیه)، جزیره‌اشگک، جزیره‌آرزو و بسیاری دیگر.

اما در مورد نامهای مشابه فارسی و ترکی شادروان کسروی بر این عقیده است که نام رود قزل اوزن در گذشته زرین‌رود و نام کارارود یا قارارود در گذشته کلان‌رود بوده است و از این قبیل^۳.

در مورد نامهای ترکی اشگه‌سو، یالقوز‌آغاج، استی‌بولاغ، سوگودلو، گرده‌کانلو، قوزلو و قزلجه، شادروان کسروی معتقد است که نام کهن و قدیمی آنها به ترتیب آب‌باریک، یکه‌دار، گرمغانی، بیدک، گردکانک، جوزدان و سرخه بوده است^۴.

۱- «کاروند کسروی»، مجموعه ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی، به کوشش یحیی نکاء، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۲۳.
 ۲- همان مأخذ، ص ۳۲۳.
 ۳- همان مأخذ، ص ۳۷۱.
 ۴- همانجا، ص ۳۷۳-۳۷۴.

شادروان کسروی در این مورد می‌نویسد: «ترکان در دیمه‌هایی که نشیمن گرفتند، اگر نام يك آبادی معنای روشنی داشت، آن را ترجمه نموده نام ترکی نهادند (چنان که این رفتار را تازیان پیش از اینان کرده بودند) و این است ما امروز در آذربایجان یکرشته نامهای آبادی می‌یابیم که هم معنای آنها به فارسی در آنجا و یا جاهای دیگر نیز هست، همچون اشگه‌سو، یالقوز‌آغاج، استی‌بولاغ، سکدی (سکدلو)، گردگانلو، قوزلو، قزلجه و مانند اینها که در برابر آنها آب باریک، یکه‌دار، گرمخانی، بیدک، گردگانک، جوزدان و سرخه را داریم».

نکته دیگری که نگارنده ذکر آن را ضرور می‌شمارد وجود بقایای زبان کهن در سرزمینهایی است که مهاجمان و یا مهاجران بدان توجه نکرده یا دسترسی نداشته‌اند. ما نمونه‌هایی از آذری و لهجه‌های محلی آن در هرزند، گلین‌قیه، زوز، حسنو و خلخال سراغ داریم که بنا به نوشته آقای دکتر محمدجواد مشکور «به حیات ضعیف خود ادامه می‌دهند».

برخی زبان کنونی مردم آذربایجان را که ترکی است، به‌خط زبان «ترکی آذری» می‌نامند. زبان آذری از زبانهای ایرانی بوده و هیچ خویشاوندی با زبان ترکی نداشته است. ولی ترکان و درستتر گفته‌شود اقوام مختلط ترکی‌زبان ساکن آسیای مرکزی که شاید لهجه واحدی نداشته‌اند، هنگامی که به سرزمینهای مختلف کوچ و مهاجرت کردند، زبانشان با زبانهای محلی در هم آمیخت، زبانهای قرغیزی، ازبکی، ترکمنی، آذربایجانی، ارانی و رومی آسیای صغیر (ترکیه کنونی)، خود نمودار روشنی از امتزاج زبان ترکی با زبانهای محلی هستند و چنان‌که می‌دانیم بسیار متنوع و گونه‌گون‌اند. گمان بسیار می‌رود اختلاف موجود در لهجه‌های ترکی، در درجه نخست مربوط به تفاوت میان زبانها و لهجه‌های محلی پذیرنده زبان ترکی و در درجه دوم حاصل ناهمگونی لهجه‌های ترکی باشد که در سرزمینهای زیر سلطه ترکان و درستتر گفته‌شود ترکی‌زبانان آن‌سوی سیر دریا و آسیای مرکزی رواج یافت. ما مشابه چنین وضعی را در درون ایران نیز مشاهده می‌کنیم. نه تنها تفاوت‌هایی میان لهجه‌های ترکی قزوین، همدان، حدود ساوه، قم و تهران و حاشیه کویر و فارس با لهجه‌های

۵- همانجا، ص ۳۲۹-۳۳۰.

- ۶- دکتر محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۲۴ و پس از آن تا ۲۳۷.
- ۷- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به نوشته احمد کسروی «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، دکتر محمدجواد مشکور «نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن»، عبدالعلی کارنگ «تانی و هرزی»، یحیی ذکاء «گویش گلین‌قیه» و «گویش کرینگان»، ناصح ناطق، «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران» و مقاله‌های دکتر ماهیز نوابی و ادیب طوسی در «نشریه دانشکده ادبیات تبریز» و مقاله فریدون جنیدی در مجله تماشا مورخ ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ زیر عنوان «زبان آذربایجانیان - پژوهشی در کتاب ناشناخته مولانا روحی افارجانی»، رحیم رضازاده ملک، «گویش آذری، متن و ترجمه و واژه‌نامه رساله روحی افارجانی»، دکتر ماهیار نوابی «زبان کنونی آذربایجان»، دکتر صادق کیا «آذربیکان».

ترکی آذربایجان وجود دارد، بلکه در لهجه‌های ترکی نواحی مختلف آذربایجان نیز تفاوتی در میان است. در ضمن نباید از یاد برد که ایلهای ترکی‌زبان، از جمله غزان و قپچاقها و غیره لهجه واحدی نداشتند. هرگاه مقصود از «ترکی آذری» لهجه ممزوج ترکی با آذری باشد، در این صورت باید دیگر لهجه‌های ترکی حوالی آذربایجان، همدان، قزوین، ساوه، زنند، تهران و حاشیه کویر را از «ترکی آذری» جدا دانست.

چون موضوع سخن روشن گردانیدن زبان کهن مردم آذربایجان است، لذا به آنچه بکوتاهی ارائه شده بسنده می‌کنیم و از این مقوله درمی‌گذریم. در مورد زبان کهن مردم آذربایجان اختلاف نظرهایی وجود دارد. برخی اوستا را پدید آمده از آذربایجان و زبان اوستا را زبان کهن مردم آذربایجان دانسته‌اند. ولی در این مورد میان محققان اختلاف نظر وجود دارد. بسیاری از پژوهندگان اوستا را متعلق به سرزمینهای شمال شرق و مشرق ایران شماره‌دهند. به گمان نگارنده این نظر به حقیقت نزدیکتر است. هرگاه تعلق زبان اوستا را به شرق مورد پذیرش قرار دهیم، پس آنگاه در مورد زبان نواحی غرب ایران دشواری پدید می‌آید. زیرا ما در ایران به دو لهجه آریایی برمی‌خوریم که بعدها پس از کمال یافتن، نامهای جداگانه‌ای به آنها دادند که در برخی نوشته‌های مورخان به صورت زبان پارسی دری و زبان پهلوی اشکانی آمده‌اند. بعضی از مؤلفان دوره اسلامی، زبان مردم آذربایجان را پهلوی دانسته‌اند و گاه نام «پهلوی مغربی» بر آن نهاده‌اند.

این الندیوم در کتاب «الفهرست» زبان مردم ایران را به پنج گروه بخش کرده و در نوشته خود پهلوی، زبان دری، فارسی، خوزی (زبان مردم خوزستان)، زبان سریانی را جداگانه ذکر کرده است. وی با اتکاء به گفته روزبه (عبدالله بن مقفع) دری را زبان درباریان و از زبان اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ، فارسی را زبان موبدان و دانشمندان و از زبان اهل فارس و خوزی را زبان خلوت و عشرت شاهان و بزرگان، سریانی را زبان اهل عراق و پهلوی را زبان مردم اصفهان، ری، همدان، ماه (ماد) نهند و آذربایجان دانسته است که در واقع زبان ناحیه ماد بزرگ و ماد خرد باید باشد. اینک ترجمه فارسی نوشته ابن‌الندیوم از نظر خوانندگان می‌گذرد. متن عربی این نوشته نیز به سبب اهمیت آن در حاشیه صفحه ارائه می‌شود:

«عبدالله بن مقفع گفت: زبانهای ایرانی عبارتند از پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی. پهلوی منسوب است به پمله که خود شامل پنج ناحیه است: اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهند، آذربایجان. دری زبان شهرهای مداین است و در دربار شاهان بدان گفتگو می‌کنند. و دری خود منسوب به دربار است. دری بیشتر از زبان اهل خراسان، بلخ و نوحی شرقی است. فارسی زبان موبدان، دانشمندان و از این‌گونه است. فارسی زبان اهل فارس است. خوزی زبانی است که شاهان و بزرگان در خلوت و به هنگام عیش و لذت و این‌گونه‌کارها بدان تکلم می‌کنند، و اما سریانی

زبان مردم عراق است. ۸.

زبان سریانی، لهجه خوزی و لهجه ویژه مویدان و دانشمندان و مانند اینها مورد نظر نگارنده نیست. بنابراین از مجموع پنج زبانی که ابن‌الندیم از ابن‌مقفع نقل کرده است، دو زبان باقی می‌ماند که یکی زبان دری یا زبان مردم شرق ایران و اهل خراسان است و دیگر زبان پهلوی است که مردم اصفهان و ری و همدان و نهاوند و آذربایجان و در واقع ماد بزرگ و ماد خرد بدان گفتگو می‌کردند.

هرگاه نظریه استاد گرانوفسکی را بپذیریم که آریائی‌ان در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد محتملا از دو سوی دریای خزر روانه سرزمین کنونی ایرانی شده، به‌تقریب همزمان در ایران نشیمن گزیده باشند، پس آنگاه مشکل دوگانگی زبان ایرانی شرق و غرب تا اندازه‌ای روشن می‌گردد.

چنین به نظر می‌رسد که ساکنان بومی نواحی شرق و غرب ایران پیش از کوچ آریائی‌ان به زبانهای مختلف گفتگو می‌کردند. احتمال می‌رود آریائی‌انی که از دوسوی دریای خزر به ایران کوچ کردند، لهجه واحدی نداشتند. اینان با مردم محلی درآمیختند. گرچه عنصر ایرانی بر عنصر غیرایرانی غلبه کرد، با اینهمه نمی‌توانست از تأثیر زبانهای محلی تمام و کمال فارغ باشد. بدین سبب محتمل است امتزاج زبان آریایی با زبان ساکنان شرق ایران مایه پدیدآمدن لهجه‌های شرقی و امتزاج زبان آریائی‌ان با زبان ساکنان نواحی غربی و مرکزی ایران موجب ظهور و شکل‌گرفتن لهجه‌های غربی شده باشد. البته این نظر نگارنده هنوز از حیله گمان و پندار قراتر نرفته است.

نکته دیگری که ذکر آن لازم به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی زبان بر پایه ارتباط با سلسله‌های اشکانی و ساسانی است، که از دیدگاه نگارنده خردپذیر نمی‌نماید. زیرا زبان مربوط به مردم و جامعه است، نه شاهان و فرمانروایان. درباره خط می‌توان چنین ادعایی را تا اندازه‌ای قابل پذیرش دانست. ولی در مورد زبان که آدمیان بدان گفتگو می‌کنند، این‌گونه تقسیم‌بندی، پذیرفتنی نیست.

از موضوع سخن دور نرویم. به هر تقدیر، بنا به نوشته مؤلفان، زبان مردم آذربایجان یا «ماد خرد» همانند زبان مردم نواحی غربی و مرکزی ایران و به دیگر سخن زبان ساکنان سرزمین «ماد بزرگ» پهلوی بود. مؤلفان نخستین سده‌های پس از ظهور

۸- «وقال عبدالله بن مقفع: لغات الفارسیة، الفبایوة، والدریة والفارسیة والخوزیة، و السریانیة. فاما الفبایوة، فمسنوب الی قبله، اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان والری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان. واما الدریه: فلفة مدن المدائن ونبهاکان یتکلم من بیاب الملک وهی منسوبه الی حاضرة الباب. و الغالب علیها من لفة اهل خراسان و المشرق، لفة اهل بلخ. و اما الفارسیة، فیتکلم بها المؤمنة و العلماء و اشباههم وهی لفة اهل فارس. و اما الخوزیة، فیها کان یتکلم الملوك و الاشراف فی الخلوة و مواضع اللعب و اللذة و مع الحاشیة. و اما السریانیة. فكان یتکلم بها اهل السواد». ر. ش. - مینوی، متن عربی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۵.

اسلام، زبان مردم آذربایجان را گاه «پهلوی آذری» و گاه «آذری» نامیده‌اند و بر این عقیده بودند که زبان مذکور با زبان نواحی شرق ایران تفاوت‌هایی داشته است. ولی این تفاوت چندان نبوده است که از دریافتن مقصود یکدیگر بازمانند. وجود این تفاوت را از سفرنامه ناصرخسرو علوی قبادیانی شاعر و متفکر بزرگ ایرانی که خود از مردم قبادیان بلغ بود می‌توان دریافت. وی در کتاب مذکور چنین آورده است:

«بیستم سفر سنه ثمان و ثلاثین و اربع‌مائه (۴۲۸ هجری) به شهر تبریز رسیدم - و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خوانده»^{۱۰}.

گمان بسیار می‌رود قصد ناصرخسرو از فارسی، همان فارسی دری است که شاعر خراسانی معانی واژه‌های آن را نیک می‌شناخت. ولی بررسی واژه‌ها در نظر شاعر تبریزی مهجور می‌نمود. وگرنه از سروده‌های شیوای قطران به‌سادگی می‌توان دریافت که وی به زبان فارسی تسلطی وافر داشت.

مارکوارت دانشمند شهیر و ایرانشناس بنام معتقد است که «زبان پهلوی حقیقی همان زبان آذربایجانی است»^{۱۱}.

یعقوبی که حدود قرن سوم هجری می‌زیست در کتاب «البلدان» زبان مردم آذربایجان را «پهلوی آذری» نامیده و مردم آذربایجان را ایرانی خوانده است. وی در کتاب مذکور چنین آورده است:

«مردم شهرهای آذربایجان و بخشهای آن آمیخته‌ای از ایرانیان آذر و جاودانیان قدیم، خداندان شهر «پذ» هستند که جایگاه بابک (خرمی) بوده»^{۱۲}.

در این که زبان مردم آذربایجان ایرانی بوده جای آنک تردیدی نیست. بی‌گمان «آذری» از لهجه‌های ایرانی به‌شمار می‌رفته است. همه مؤلفان اسلامی نخستین سده‌های هجری در این باره اتفاق نظر دارند. دانشمند و جهانگرد بنام سده چهارم هجری ابوعبدالله بشاری مقدسی در کتاب خود زیر عنوان «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» کشور ایران را به هشت اقلیم بخش کرده و در پیرامون زبان مردم ایران چنین نوشته «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی (ایرانی) است. جز آن که بعضی از

۱۰- سفرنامه ناصرخسرو به کوشش دکتر نادر وزین‌پور، چاپ سوم، تهران، ۲۵۳۶،

ص ۸۷.

11) Marquart J., *Eranahahr nach der Geographie des ps. Mouou Xorenaci*, Berlin,

۱۲- یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب، کتاب‌البلدان، لیدن، ۱۷۹۷، ص ۳۸.

آنها دری و برخی منقلقه (پیچیده) است و همگی را پارسی نامند» ۱۲.

وی سپس چون از آذربایجان سخن رانده، چنین آورده است:

«زبانشان خوب نیست. در ارمنستان به ارمنی و در اران به ارانی سخن

گویند. پارسی آنان مفهوم و در پاره‌ای واژه‌ها به لهجه‌های خراسانی

همانند و نزدیک است.» ۱۳.

مسعودی لهجه‌های پهلوی، دری و آذری را از یک ریشه و ترکیب کلمات آنها را

یکی دانسته و همه آنها را از زمرهٔ زبانهای فارسی نامیده است. ۱۵.

این نوشته‌ها با سخن ناصرخسرو مشابهت بسیار دارد و مؤید ایرانی بودن زبان

«پهلوی آذری» است.

ابوعبدالله محمدبن خوارزمی که در سدهٔ چهارم هجری می‌زیست در کتاب

«مفاتیح‌العلوم» مشابه سخن ابن‌مقفع را که این‌الندیم در «الفهرست» آورده، ارائه

کرده است. وی زبان فارسی را منسوب به مردم فارس و زبان مؤبدان دانسته است.

هم او زبان دری را زبان خاص دربار شمرده که «غالب لغات آن از میان زبانهای مردم

خاور و لغات زبان مردم بلخ» بوده است. ۱۶. هم او در پیرامون زبان پهلوی، چنین

اظهارنظر کرده است:

«پهلوی (پهلوی): یکی از زبانهای ایرانی است که پادشاهان در مجالس

خود با آن سخن می‌گفته‌اند. این لغت به پهل به منسوب است و پهل نامی

است که بر پنج شهر (سرزمین سم) اطلاق می‌شده: اصفهان، ری، همدان،

ماه نهاوند، آذربایجان.» ۱۷.

اصطخری در کتاب «المسالک و الممالک» زبان مردم آذربایجان را تازی و پارسی

نوشته است. ۱۸.

به گمان نگارنده عنصر عربی با همه فشار شدیدی که داشت بر عنصر ایرانی

غالب نیامد و نخست در خراسان و پس آنگاه در سراسر ایران دفع شد و تنها واژه‌هایی

از دو جانب در این دو زبان نفوذ کردند.

استاد اراتسکی دانشمند شوروی ضمن بحث مشروح پیرامون این نکته نوشت:

۱۳- المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد... المعروف بالبشاری، احسن‌التقاسیم

فی معرفة‌الاقالیم، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۲۵۹ و ۳۷۵.

۱۴- همانجا، ص ۳۷۸.

۱۵- مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین، التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران،

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۷۳-۷۴.

۱۶- خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب، مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین

خدیبوجم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۱۲.

۱۷- خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب، مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین‌خدیبوجم،

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۱۲.

۱۸- اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، ترجمه فارسی (المسالک و الممالک) از

قرن ۶-۵ هجری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، ص ۱۶۰.

«زبان ادبی پارسی پس از عقب‌نشاندن عربی در خراسان و ماوراءالنهر، اندک اندک در دیگر نواحی ایران (به معنای وسیع این کلمه) نیز لسان تازی را منبزم ساخت.» ۱۹. در این انبزم دو اصل را باید از نظر دور نداشت. نخست آن‌که تازیان سرزمین پهناوری را از سیر دریا تا اسپانیا در اختیار داشتند و با وجود جنبه مذهبی زبان عربی، کوچ تازیان به ایران چنان نبود که بتواند بر عنصر ایرانی دست کم در برخی نواحی فایق آید. دو دیگر آن که پیکار ایرانیان بر ضد اعراب بویژه از دو طریق سیاسی - نظامی و ادبی شدت فراوان داشت. یکی از میدانهای پیکار آذربایجان بود که پس از خراسان مردم آن قد برافراشتند و در روزگار مأمون و معتصم به رهبری بابک خرمی ارکان خلافت عباسیان را به لرزه افکندند. پس از آذربایجانیان مردم طبرستان نیز به رهبری مازیار قد برافراشتند و موج عصیان سراسر ایران را چنان فراگرفت که معتصم دست توسل به سوی ترکان دراز کرد.

بدین روال زبان عربی نتوانست از نفوذ کافی برخوردار شود و بسر عنصر ایرانی غالب آید. از این‌رو زبان تازیان در عامه مردم رسوخ نیافت. تنها بازرگانان و ثروتمندان به عربی سخن می‌گفتند. این حوقل در این زمینه مطلب را بروشنی ارائه کرده و چنین نوشته است:

«زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم آرمینیه فارسی است و عربی نیز میان ایشان رواج دارد و از بازرگانان و صاحبان املاک کمتر کسی است که به فارسی سخن گوید و عربی را نفهمد» ۲۰.

در اینجا دو نکته در خور توجه است. نخست آن‌که زبان مردم آذربایجان فارسی بوده است. دو دیگر آن‌که زبان عربی در روستا و میان عامه مردم گسترش نداشته است. تنها قشر محدودی از افراد جامعه با زبان عربی آشنایی داشتند.

این حوقل در ادامه سخن به زبانهای مردم آرمینستان و اران نیز اشاره کرده و زبان آنها را جز از زبان فارسی دانسته است و در این باره چنین آورده است:

«... طوایفی از آرمینیه و مانند آن به زبانهای دیگری شبیه آرمینی سخن می‌گویند و همچنین است مردم دیپیل و نشوی (نخجوان) و نواحی آنها، و زبان مردم برده اراخی است و کوه معروف به بقیق (قفقاز) که در پیش از آن گفتگو کردیم از آن ایشان است و در پیرامون آن کافرانی به زبانهای گوناگون سخن می‌گویند» ۲۱.

یاقوت حموی که در سده ششم و هفتم هجری می‌زیست، ضمن اشاره به زبان

- ۱۹- ازانسکی، ای. م. مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۶۷.
- ۲۰- ابن حوقل، صورةالارض، ترجمه دکتر جعفرشمار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ص ۹۶.
- ۲۱- ابن حوقل، صورةالارض، ترجمه دکتر جعفرشمار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص ۹۶.

مردم آذربایجان چنین نوشت:

«آنها زبانی دارند که آذری گویند و جز برای خودشان مفهوم نیست»^{۲۲}. نکته مهم در پژوهش ما ریشه زبان آذری است. زیرا در ایران گویشهای بسیاری هستند که برای صاحبان دیگر گویشها نامفهوم می‌نماید ولی ریشه همه آنها یکی و ایرانی است. به عنوان نمونه می‌توان گفت که در گیلان لهجه طالش در نظر کسانی که به لهجه گیلکی سخن می‌گویند نامفهوم می‌نماید.

حمدالله مستوفی که در سده‌های هفتم و هشتم هجری می‌زیست ضمن اشاره به زبان مردم مراغه چنین نوشت: «زبانشان پهلوی مفیر است»^{۲۳}. مقصود از مفیر، دگرگونی یافته است.

از این نوشته چنین برمی‌آید که برخی از مؤلفان تا سده هشتم هجری نیز زبان مردم آذربایجان را پهلوی می‌نامیده‌اند.

حمدالله مستوفی در مورد زبان مردم گیلان و نزدیکی آن با زبان پهلوی نیز اشاره‌ای دارد. وی در وصف مردم طالش چنین آورده است:

«مردمش سفیدچهره‌اند بر مذهب امام شافعی. زبانشان به جیلانی باز بسته است»^{۲۴}.

نگارنده ذکر این نوشته حمدالله مستوفی را از آن جهت ضروری دانسته است که مشابهت‌هایی در گویش آذری و گیلکی می‌توان یافت. میان زبان آذری و کردی نیز مشابهت‌هایی موجود است. شگفت آن که در گیلان ترکی زبانان شرق و جنوب شرقی آذربایجان را «کرده» می‌نامیدند. در گذشته زنانی از خلخال و نواحی اردبیل به گیلان می‌آمدند که به لهجه ترکی آذربایجانی آنان را «هاجی» خطاب می‌کردند که به معنای خواهر است. در گیلان این زنان را به لهجه گیلکی «کرهاجی» می‌نامیدند که به معنای «خواهر کرده» است. در رشت محله‌ای وجود دارد که در گذشته ترکی زبانان آذربایجان در آنجا سکنی داشتند. مردم گیلان این کوی را «کرد محله» محله کردان— می‌خواندند. هنوز هم این نام در شهر رشت باقی است. ضمناً در گویش گیلکی می‌توان به‌عنوان‌هایی چون «کرد خلخال»، «کرد اردبیلی» و از این‌گونه برخورد. اینها همه نشانه‌هایی از نزدیکی مردم آذربایجان و کردستان به‌دیگر سخن ساکنان سرزمین ماد است.

بحث در پیرامون زبان «آذری» از حوصله این مقاله خارج است. بنابراین تنها به ذکر چند نمونه بسنده می‌شود.^{۲۵}

۲۲- یاقوت حموی، ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، جلد اول، لایبزیك، ۱۸۶۶، ص ۱۷۲.

۲۳- حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۹، ص ۱۰۰.

۲۴- همانجا، ص ۱۰۷.

۲۵- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به نوشته احمد کسروی تبریزی «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، دکتر محمدجواد مشکور «نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن»، ناصح ناطق «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران»، عبدالملی کارنگ «تاری و هرزنی»، یحیی

در کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» تألیف حافظ حسین کر بلائی تبریزی چنین آمده که چون در سال ۸۲۲ هجری میرزا شاهرخ برای سرکوبی میرزا اسکندر پسر قرایوسف قراقویونلو به آذربایجان لشکر کشید، در تبریز به زیارت حضرت پیر حاجی حسن زهتاب که از اکابر صوفیه آن زمان بود آمد و از او درپوزه همت خواست. پس از بازگشت شاهرخ، اسکندر به تبریز بازآمد و به انتقام ملاقات پیر حاجی حسن با میرزا شاهرخ فرمان داد که پسر او ابوبکر را بدار آویزند. دژخیمان فرمان او را اجرا کرده آن پیگناه را بدار آویختند و جسد او را به خانقاه پدرش بردند. پیر حاجی حسن زهتاب را چون نظر بر مرده پسر افتاد فرمود:

«اسکندر، روم را کشتی، رونت گشاده ۲۶»

یعنی ای اسکندر، فرزندانم را کشتی، فرزندان ترا بکشد.

چنان که خوانندگان توجه دارند، گفته پیر حاجی حسن زهتاب هیچ رابطه‌ای با زبان ترکی ندارد و بی‌گمان گفته او از گویشهای متداول پارسی بوده است. همام تبریزی شاعر شهیر آذربایجان که در سده‌های هفتم و هشتم هجری می‌زیست، شعرهایی به زبان پهلوی آذری دارد که نمونه‌ای چند از آن‌ها را می‌آوریم:

«وهار و ول و دیم یار خوشی»

اوی یاران مه ول بی‌مه وهاران».

ترجمه:

بهار و گل با روی یار خوش است

بی یاران نه گل باشد و نه بهاران ۲۷»

در اینجا واژه «دیم» بسیار جلب نظر می‌کند. هنوز این واژه در گویش گیلکی

به معنای «چهره»، «روی» و «صورت» است.

همام در جای دیگر چنین می‌گوید:

«به مهرت هم بشی خوش گیانم از دست

لوانت لاوجمن دیل و گیان بست» ۲۸»

ذکاء «گویش کلین‌قیه» و «گویش کرینگان»، دکتر ماهیار نوایی «زبان کنونی آذربایجان»، مقاله‌های ادیب طوسی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، فریدون جنیدی «زبان آذربایجانیان - پژوهشی در کتاب ناشناخته مولانا روحی انارجانی»، رحیم‌زاده ملک «گویش آذری» متن و ترجمه و ازنامه رساله روحی انارجانی، دکتر صادق کیا «آذریگان» و دیگر نوشته‌ها.

۲۶- حافظ حسین کر بلائی، روضات الجنان و جنات الجنان، به اهتمام جعفر سلطان‌القرائی،

جلد ۱، تهران، ۱۳۴۴، ص ۳۹۰.

۲۷- دکتر محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی

آن، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۱۳.

۲۸- دکتر محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی

آن، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۱۴.

ترجمه:

به مهر تو جانم نیز از دست برفت
فریب لبان تو از من دل و جان ببرد

در اینجا واژه «کیان» در خور توجه است، هنوز در گویش کردی واژه جان به صورت «کیان» تلفظ می‌شود. نکته دیگر حرف اضافه «از» است که هم در آذری و هم در کیلکی به صورت «چ» یا «جه» گفته می‌شود.

مزالدین عادلبن یوسف تبریزی که در سده‌های هشتم و نهم هجری می‌زیست، شمرهایی به گویش پهلوی آذری دارد که نمونه‌ای از آن چنین است:

«سحرگاهان که ديلم تاوه گیری
جه اهم هفت چرخ آلاوه گیری».

ترجمه:

سحرگاهان که دلم می‌گیرد

از اهم هفت چرخ الو و آتش می‌گیرد.

بنحوی دیده می‌شود که در این اشعار کمتر اثری از واژه‌های ترکی نیست. گاه در آنها به واژه‌های دلپذیری چون «آلاوه» برمی‌خوریم که هنوز در گویشهای عامیانه پارسی به صورت «آلو» یعنی شعله باقی است.

بی‌گمان گویش پهلوی آذری تا آغاز روزگار صفویان در آذربایجان زنده بود. ولی از اواسط دوره صفویه، اندک‌اندک از روستاها و شهرها سرافتاد و تنها در نواحی صمب‌المبور کم و بیش باقی ماند. آن نیز با گذشت روزگار و بسط خطوط مواصلات از میان خواهد رفت و چیزی جز خاطره بر جای نخواهد نهاد. از این رو جا دارد زبانشناسانی که در زبانهای ایرانی تخصص و به گویشهای محلی وقوف و آگاهی دارند، پژوهش در این زمینه را بسا پی‌گیری ادامه دهند و ودایع گرانبهایی در گنجینه فرهنگ و تاریخ کهن این سرزمین از خود باقی گذارند.

مجله در سمنان و بندرعباس

آقای خسرو عندلیب (گویا) از دوستان فاضل و سخن‌شناس سمنان در سال گذشته کوششی پیش‌از آنکه انتظار مجله بود در راه نشر آن مبذول داشت و جمعی از فرهنگ‌دوستان سمنان به لطف او با خواندن مجله پرما منت‌گذارند. از حضرت عندلیب و آنان که مجله را پذیرفته‌اند سپاسگزاریم. نمایندگی مجله در آن شهر با آقای عندلیب‌است به نشانی کتابفروشی نهضت، سمنان.

و باز آقای احمد معین‌الدینی دبیر بسیار فاضل و ادیب، با کوشش و جوشش بی‌شائبه‌ای تعدادی مشترک در شهرهای مختلف معرفی فرموده است. زبان برای ادای تشکر قاصر و قلم شکسته است.

جزئیاتی درباره وفات شاه عباس

شاه عباس اول صفوی (سال جلوس ۹۹۶) در پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی ۱۰۳۷ در شهر اشرف فوت کرد. علت فوت او را مورخان عصر او مرض کوفت نوشته اند و بعضی بروز ثقل معده و اسهال، ولی کیفیات و جزئیات آن در کتب مشهور و تواریخ معروف مانند عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی، خلاصه التواریخ تألیف در زمان شاه عباس دوم (ملیع ابراهیم دهگان - اراک ۱۳۳۶)، تاریخ ملاکمال (چاپ همو و همان تاریخ) ضبط نشده است. مرحوم نصرالله فلسفی در مقاله ای مستقل که در مجله یغما به چاپ رسانیده است با استفاده از مراجع خارجی و متون فارسی شناخته خود نتیجه تحقیقش به اینجا می رسد که «شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاولی سال ۱۳۰۸ هجری قمری در شهر اشرف مازندران (بهشهر کنونی) درگذشت.» فلسفی درین مقاله به سوءقصدهایی که نسبت به شاه عباس می خواست بشود و نیز به بیماریهای او اشاره کرده و نشان داده است که شاه عباس بقول پیترو دلواله در سال ۱۰۳۱ به علت پرخوری و آمیزش بسیار با زنان سلامتتش متزلزل شده بود و دچار بیماری ناپل (آبله فرنگی = سیفلیس) شده بود.

فلسفی درباره مرگ شاه عباس می نویسد که در سال ۱۰۳۷ به علت گرمی هوا از اشرف به قزوین رفت ولی در راه بیمار گشت و تب ربع بار دیگر او را بستری ساخت. پس از آن با استخاره به مازندران بازگشت و نه روزه خود را به اشرف رسانید و چون مرگ خود را احساس کرد درصدد آوردن سام میرزا به اشرف برآمد. پزشکان تصور می کردند که شاه را مسموم کرده اند پس هشت روز به حمام گرفتند و به شیر گاو شستشو دادند.»

در عالم آرای عباسی آمده است:

«روزی آن حضرت به عزم سیر و شکار سوار گشته در شکارگاه همانا افراطی در اکل طعام شده بود. در بازگشتن تیبی از ثقل معده عارض ذات همایون گشته ضعف قوی علاوه نقاهت کوفت سابق گردید و عارضه تب بعد از سه چهار روز آن حضرت را صاحب فراش گردانید به هیضه و اسهال انجامید و از قیام و تردد افتاده از تهییج رخسار همایون سوءالعینه ظهور یافت...»

می‌دانیم که پس از وفات، جسدش را به طرف کاشان بردند. بعضی را اعتقاد بر آن است که در مزار حبیب‌بن موسی دفن کرده‌اند و بهر تقدیر قطعاً مدفن او معلوم نیست که در کجاست.

درینجا، آنچه مقصودست معرفی مدرکی است که نسبت به مأخذ دیگر عصر صفوی کیفیت مرض موت شاه‌عباس را دقیق‌تر و با جزئیات ضبط کرده است و آن متنی است که یگانه نسخه آن در کتابخانه وزیر (یزد) به دست آمد و دوست‌کم مانند ما منوچهر ستوده آن را تصحیح و به نام «تاریخ خاندان مرعشی مازندران» در سال ۱۲۵۶ به چاپ رسانید. مؤلف این متن میر تیمور از خاندان مرعشی است و می‌دانیم که خاندان مرعشی با صفویان مربوط و مرتبط بودند. میر تیمور درین کتاب وقایع مربوط به خاندان مرعشی را تا سال ۱۰۷۵ ضبط کرده است و در حقیقت ذیلی است بر کتابی که میر ظهیرالدین پیش از آن در سال ۸۸۱ تألیف کرده بود. میر تیمور ذیل گفتاری «در بیماری نواب گیتی‌ستان در مازندران و رفتن دماوند و استرآباد و قتل میر قوام‌الدین» (ص ۳۶۱) نوشته است:

«چون نواب گیتی‌ستان در سنه ثمان و عشرین و الف (۱۰۲۸) از دارالسلطنه در اول بهار روانه مازندران شده به شکار و سیر آن دیار به نوحی مشغول و مظلوظ بود که هوا گرم شده بود و اراده خروج نمی‌نمود و به گرفتن پنجک^۲ که در کنار دریا معمول است که اثنای سفر چراغان کنند مشغول گشت... از قضا نواب گیتی‌ستان در پنجک دریا در فرح‌آباد^۳ صاحب کوفت شد... چون کوفت نواب همایون اشتداد نمود از فرح‌آباد متوجه فیروزکوه شد. چون به علی‌آباد و شیرگاه رسیدند نواب همایون محتاج محفه شدند و در محفه خوابانیدند. سپاه ظفرپناه آن محفه را چون گل به سر جا داده به فیروزکوه رسانیدند و از آنجا روانه دماوند که هوای آنجا به صحت نزدیکتر بود شدند.» (ص ۳۶۱-۳۶۲)

بعد در گفتار متعاقب قبلی ذیل «در خبردار شدن نواب گیتی‌ستان از قتل میر قوام‌الدین و روانه مازندران شدن از استرآباد» که در سال ۱۰۶۸ مؤلف به نوشتن آن پرداخته است (یعنی چهل سال پس از وفات شاه) می‌خوانیم:

«چون نواب گیتی‌ستان را... شفا کرامت فرمودند و هوا میل به خوبی نمود به اراده زیارت مشهد مقدس روانه شده به علی‌بلاهی نزدیک دامغان نزول اجلال فرمود. چون هنوز نقامت باقی بود اراده نمود که به استرآباد رفته چند یوم به سیر آنجا اشتغال نماید [و] بعد از رفع سرما

۲- کنذا در متن.

۳- پنجه گرفتن.

۴- فرح‌آباد را شاه‌عباس در محل طاحان (طاحون) بنا کرد و محل تفرج تابستانی قرار داده بود. میر تیمور سال بنای آن را ۱۰۶۱ نوشته است.

۵- شاید برای رسیدن به دماوند از راه‌های کوهستانی یعنی کنار رودخانه عبور کرده باشند.

روانۀ خراسان گردد. چون در حوالی استرآباد شکار گور بسیار بود چپری به فارس فرستاده از حاکم آنجا امامقلی خان ولد اللهوردی خان دام طلبیده برای آن شکار و... به اندک روزی آن دام را آوردند و نواب همایون تهیه شکار کرد... نواب همایون چند یوم در استرآباد نزول اجلال داشت. بعد از آن به دولت و اقبال به اشرفی قدوم میمنت لزوم آورده عرصه مازندران را به نور حضور مزین گردانید...» (ص ۳۶۳-۳۶۴)

بالاخره در گفتار بعدی تحت عنوان «ذکر وفات نواب گیتیستان...» ضمن اشاره به اعتمادی که شاه عباس به مورای گرجی داشت گفته است که در سال ۱۰۳۴ به مکر و حیله او راغب به تسخیر بلاد غرب و شمالی گرجستان شد و فتح بغداد. درین گفتار راجع به بیماری شاه می نویسد:

«چون نواب گیتیستان را از کوفت سابق ماده ای بود گاهی به حرکت می آمد... اما چون در بغداد در سرطان در صعرائی که به دیاله مشهور است... گرما اثر نموده آن مرض اشتداد نموده بود تا آنکه در سنه ثمان و ثلثین و الف (۱۰۳۸) در قزوین با تب ربیع قرین نموده وجود شریف را بسیار ضعیف ساخت.

چون اراده فتح بصره و دادپان و باشی آجق داشتند امامقلی خان حاکم فارس را با خوانین کرد و لر و امرای علیشکر نامزد بصره نمود... و خود از شدت ضعف عزم سفر را فسخ کرده روانۀ مازندران شد تا بهار به تسخیر گرجی و تاقار رود.

اما روز به روز ضعف زیاد می شد. چون به مازندران به مدت یک ماه به سیر و شکار اشتغال نمود بعد از آن بستری شدند. هرچند اطبا مثل حکیم محمد داود... سعی نمودند به جانی نرسید. مردم را معلوم شد که نواب گیتیستان اصلاح پذیر نیست.» (ص ۳۶۶-۳۶۷)

مؤلف درینجا اشاراتی دارد به واهمه ای که شاه را از پریشانی کارها پیش آمده بود، می نویسد:

«از فسادهایی که در زمان قدیم واقع بود می اندیشیدند. خصوص مردم اردو بسیار مضطرب و متزلزل بودند و از مردم مازندران واهمه عظیم داشتند و گاهی می خواستند که از طرف استرآباد به در روند و گاهی عزم سوادکوه می نمودند.»

مؤلف در پی آن می نویسد که چون شاه عباس وصیت کرده بود که سام میرزا بر تخت پادشاهی بنشیند پس:

«شخصی را با رقم اشرف به صفاهان به طلب شاه نو فرستادند. حاکم صفاهان که خسرو میرزای ولد سمایون خان گرجی که قوللر آقاسی بود قبول ننمود. از اضطراب آن شخص گمان برده به حیله و مکر و از سلطوت غضب شاهانه اندیشید. گفت مبادا آن مکر باشد. آن مرد هنوز به اشرف نرسیده بود که نواب گیتیستان جامه گذاشت...» (ص ۳۶۸)

دنیاله دارد